

بسم الله الرحمن الرحيم

در سایه سار خورشید

حاج آقا اسماعیل داستانی بنیسی

تاریخ تکمیل نهایی: ۲ / ۵ / ۱۴۰۱

این مقاله را درباره زندگی مرحوم پدرم، حضرت استاد اسدالله داستانی بنیسی، رحمته الله علیه نوشته‌ام و آن در کتاب «ستارگان حرم»، ج ۲۱، ص ۱۵۱ - ۱۷۰ چاپ شده است و اکنون پس از ویرایش نهایی، به شما تقدیم می‌شود.

طلوع خورشید

قصه من آفتاب قصه‌ها است / گر ز پشت ابرها ظاهر شود^۱

حجت الاسلام و المسلمین حضرت استاد اسدالله داستانی بنیسی - رضوان الله تعالی علیه. - در سال ۱۳۲۵ ش. به دنیا آمدند. با تولد ایشان زندگی خانواده‌شان برکت پیدا کرد و آنان از فقر شدیدی که سال‌ها گرفتارش بودند، رهایی یافتند.^۲

پدر و مادر ایشان، ایشان را «اسدالله» نامیدند تا هم یاد حضرت امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، علیه السلام همیشه در خانه‌شان جاری باشد و هم ایشان با نام آن حضرت، بزرگ و به صفات او آراسته شوند.

وادی طلوع

ایشان در روستایی زیبا که در دامنه کوه میشاب (معروف به میشو) قرار و «بنیس» نام دارد، به دنیا آمدند. این روستا در بخش شمال شرقی شبستر و در حدود ۶۰ کیلومتری غرب تبریز واقع شده است.

^۱ همه اشعار این مقاله، از مرحوم استاد بنیسی است.

^۲ بسیاری از مطالب این متن، برگرفته از کتاب شیرین «شیرخداي آذربایجان» (زندگی‌نامه خودنوشت ایشان) است.

از این روستا عالمانی همچون: علامه برهان‌الدین ابراهیم بن حسن، شیخ حسن باله، ملا قباد، ملا علی ممتحن و حاج میرزا اسدالله بنیسی (معروف به حاج‌آخوندآقا) برخاستند و جهان را با نور دانش و معنویت خود، منور ساختند.

تبار نور

اجداد ایشان از علما بودند و به فرموده خود ایشان، نسبتشان به علامه برهان‌الدین می‌رسد. او دانشمندی بلندمرتبه بود که در زمان خویش در ادبیات عرب، فنون شعر، و عرفان، هم‌تا نداشت. ۴ کتاب از او برجای مانده که مهم‌ترین آن‌ها «تفسیر قرآن مجید» از اول قرآن تا سوره یوسف است. وی در اوایل قرن دهم هجری قمری، در راه سفر به مکه معظمه، همراه با پسرش به شهادت رسید.^۳ جد پدری استاد بنیسی، باباحسن، که انسان وارسته‌ای بود، به خاطر فقر شدید مالی نتوانست راه اجدادش را ادامه دهد و پدر استاد، حاج‌اسماعیل‌آقا، نیز به همین مشکل، گرفتار بود. جد مادری استاد، حاج علی کاظمی قانع (کاظم‌زاده)، هم انسان پاکدلی بود. او پیش از آن که به سفر حج مشرف شود، از همه، حتی حیوانات منزلش، حلالیت می‌طلبید. پدر استاد در این‌باره گفته است که او پس از اعمال حجش، به من گفت: «حاج‌اسماعیل! من در جوانی به مسائل مذهبی، چندان مقید نبودم. با خدا عهد کردم که مرا به راه راست هدایت فرماید و زیارت خانه خودش را بر من قسمت کند؛ آن‌گاه اگر مرا بخشود و حجم را قبول کرد، جانم را در مکه بگیرد.» سپس وصیت‌هایش را گفت و پس از ذکر شهادتین، جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و در شعب ابوطالب دفن شد. پدر استاد، حاج‌اسماعیل‌آقا، نیز مرد بزرگواری بود که استاد بارها درباره‌اش می‌فرمود: «من پدرم را یک ساعت هم روی زمین ندیده‌ام!؛ او همیشه در عالم بالا و معنویت و ذکر و دعا است.» نخستین استاد معنوی استاد بنیسی که «میرزا اسدالله» نام داشت و معروف به «حاج‌آخوندآقا» بود، درباره حاج‌اسماعیل‌آقا فرموده است: «من از هر جهت به او اعتماد دارم تا آن‌جا که حاضر پشت‌سرش نماز بخوانم.» هنگامی که حاج‌آخوندآقا رحمته‌الله علیه نابینا شد، او در ضمن کار طاقت‌فرسای سفال‌سازی، به کودکان بنیسی قرآن یاد می‌داد.

^۳ دانشمندان آذربایجان، ص ۱۶؛ ریحانة الأدب، ج ۲، ص ۲۵۲؛ سخنوران آذربایجان، ج ۱، ص ۱۲۹ و ۱۳۰؛ و تذکره شعرای آذربایجان، ج ۱، ص ۱۲۹؛ برگرفته از: مفاخر آذربایجان (عقیقی بخشایشی، نشر آذربایجان، تبریز، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۵)، ج ۳، ص ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰.

پگاه خورشید

آثار نبوغ از زمان کودکی استاد بنیسی، در ایشان آشکار بود. جدّ مادری ایشان در همان زمان گفته است: «او با بزرگ‌ترها نشست و برخاست می‌کند و حرف‌های بزرگ‌تر از خود می‌زند. این‌گونه بچه‌ها معمولاً آدم بزرگ و سرشناسی می‌شوند و در ردیف نابغه‌های تاریخ قرار می‌گیرند.»

ایشان در دامان پدری بزرگ شدند که هر شب به نماز شب برمی‌خاست، همیشه قرآن می‌خواند و وقتی به آیه‌های عذاب می‌رسید، می‌گریست و هنگامی که آیه‌های نعمت و بهشت را تلاوت می‌کرد، در چهره‌اش گل تبسم می‌شکفت و عرض می‌کرد: «اللَّهُمَّ! ارزُقنا! خداوندا! (این نعمت را) به ما روزی کن.»

بر اثر تربیت چنین پدری و پاکی روح بلند خود ایشان، فضائل اخلاقی فراوانی از ایشان ظاهر می‌شد. ایشان در کودکی، مردی را از کوره آتش نجات دادند و آبروی خود را فدای جوانی ساختند که در آستانه مرگ بود.

در آن زمان، پهلوانی به نام «صَفَدَر»، در بنیسی زندگی می‌کرد. هنگامی که به او خبر رسید ایشان با پسری بزرگ‌تر از خود، گشتی گرفته و او را به زمین زده‌اند، به ایشان گفت: «تو یک پهلوانی. من در مدّت خیلی کم، همه فنون پهلوانی را به تو یاد می‌دهم و تو را جانشین خودم می‌سازم. من از تو شیری می‌سازم که افتخار آذربایجان شود و صدای نعره‌اش به همه‌جای دنیا برسد!»

ایشان پس از فراگرفتن درس‌های پهلوانی، با این که هنوز به بلوغ نرسیده بودند، با همتایان خود در بنیسی و روستاهای اطراف، کشتی می‌گرفتند و با عنایات الهی که در زندگی‌شان مشهود بود، همیشه پیروز می‌شدند.

جرعه‌های معرفت

خواندن و نوشتن را از پدرشان آموختند و در ضمن یادگرفتن فنون پهلوانی و کمک به پدرشان در کار سفال‌سازی، در مکتب حاج آخوندآقا حضور می‌یافتند و قرائت قرآن و... را از او فرامی‌گرفتند.

ایشان در یادگیری علوم، پیشرفت عجیبی داشتند تا آن جا که حاج آخوندآقا بارها درباره‌شان گفت: «او در آینده از نوابغ خواهد شد. ما باید از او خیلی حمایت کنیم و اسباب رشد فکری‌اش را فراهم سازیم و هر چه از دستمان برمی‌آید، درباره او انجام دهیم.»

پس از مدتی در دبستان بنیس برای بزرگسالان، کلاس درس شبانه برقرار شد. پدرشان ایشان را در آن جا ثبت‌نام کرد و ایشان در مدت ۴ ماه، کلاس‌های اول و دوم را گذراندند؛ سپس در مدتی کوتاه از پدرشان ترجمه قرآن کریم و کتاب‌های «گلستان»، «توضیح‌المسائل» و «تنبيه‌الغافلین» را فراگرفتند. آن‌گاه به تهران آمدند و شبانگهان با همه خستگی‌اش از کار روزانه، در کلاس‌های آموزشگاه رجائی شرکت می‌کردند.

چند روزی از آغاز تحصیلشان در تهران نگذشته بود که در امتحانات داوطلب آزاد کلاس ششم شرکت کردند و با معدل بالا قبول شدند و همین باعث شد که از طرف مجله اطلاعات، با ایشان مصاحبه و ۲۰ جلد کتاب به ایشان جایزه داده شود. ایشان تا پایان دبیرستان، تحصیلات خود را ادامه دادند.

حیات دوباره

چند علت باعث شد که ایشان از همه علاقه‌ها و انگیزه‌هایشان دل بکنند و به راه نورانی روحانیت قدم بگذارند.

این اسباب عبارت بودند از:

۱. اجداد ایشان اهل علم بودند و از بزرگان بنیس محسوب می‌شدند؛ اگرچه پدر و پدربزرگشان به جهت فقر مالی زیاد نتوانستند راه اجدادشان را ادامه دهند؛
۲. در زمانی که ایشان به عنوان «پهلوان آذربایجان» مشهور شده بودند، خانواده و خویشاوندان ایشان، به ایشان اجازه نمی‌دادند که به‌تنهایی از بنیس خارج شود؛ چون می‌ترسیدند که رقیبان و دشمنانش ایشان را در بیرون روستا آزار دهند. در این مدت، ایشان به این نتیجه رسیدند که هنر واقعی، این نیست که یک نفر بتواند پشت همه را به خاک بمالد، دل عده‌ای را بشکند، کینه و دشمنی بسازد، آزادی واقعی را از خود سلب کند و خطرهای فراوانی را برای خویش فراهم سازد و انسان نباید وقت گرانباهش را در چنین کاری صرف کند؛

۳. استادشان، حاج آخوندآقا، به ایشان می‌فرمود: «من پسری ندارم تا او را به حوزه علمیه بفرستم و تو را که همنام من هستی، به اندازه فرزندانم دوست دارم. از تو می‌خواهم که به حوزه علمیه قم بروی تا بتوانی با دانشی که به دست می‌آوری، به همه جهان خدمت کنی.» و همیشه ایشان را تشویق می‌کرد که به حوزه علمیه هجرت کند؛

۴. ایشان علاقه زیادی به علم داشتند، هر کتاب و روزنامه‌ای را که مردم از شهرها به بنیس می‌آوردند، می‌گرفتند و مطالعه می‌کردند، گاهی شعر می‌سرودند و هر گاه عالمی را می‌دیدند، حالتی روحانی به ایشان دست می‌داد و ایشان خود را در عالمی دیگر احساس می‌کردند.

همه این‌ها دست به دست هم دادند و ایشان آموزش کتاب «جامع‌المقدمات» را که نخستین کتاب درسی حوزه بود، در محضر حاج آخوندآقا آغاز کردند، تا این که استادشان وفات کرد و ایشان در بهار سال ۱۳۵۰، وارد حوزه علمیه قم شدند.

در همان شب اول ورودشان به شهر مقدس قم، در خواب دیدند که حاج آخوندآقا شادمانه جلو در مسجد بنیس ایستاده و منتظر رسیدن ایشان است. هنگامی که پیش استادشان رسیدند، حاج آخوندآقا آغوشش را گشود و ایشان را بوسه‌باران کرد و فرمود: «عاقبت به خیر شوی اسدالله!؛ مرا به آرزویم رسانیدی.» و با اصرار فراوان، ایشان را پیش از خود، وارد مسجد کرد، در محل ویژه اهل علم نشاند، از ایشان خواست که بالای منبر برود و سخنرانی کند، به ایشان فرمود: «۳ روز دیگر، تحصیل را در محضر فلان استادان آغاز کن.» و نام اساتید دوران تحصیل ایشان را به ایشان بیان کرد!

ایشان به فرموده استادشان عمل کردند و درس‌های روح‌بخش حوزه علمیه را تا پایان ادامه دادند و با پشتکار شگفت و توفیقات فراوان الهی توانستند مقامات علمی گوناگونی را به دست آورند.

نوریان مَر نوریان را طالبند

مهم‌ترین استادان ایشان در درس‌های مقدماتی و سطح حوزه، عبارت بودند از:

۱. علامه مدرّس افغانی؛

۲. حضرت آیت‌الله احمد پایانی؛

۳. حضرت آیت‌الله قدرة‌الله وجدانی‌فخر؛

۴. حضرت آیت‌الله مصطفی اعتمادی.

اساتید ایشان در درس‌های خارج حوزه، عبارت بودند از:

۱. حضرت آیت‌الله العظمی سید محمدرضا گلپایگانی؛

۲. حضرت آیت‌الله العظمی سید محمد وحیدی شبستری؛

و... .

گنجینه‌های نور

ایشان در سیزده‌سالگی با چوپان بنیس که «رشید» نام داشت، به کوه میشاب (معروف به میشو) سفر کردند و جلوه‌های معرفت‌زای آن‌جا را به شعر کشیدند. این مجموعه شعر آذری، «طبیعت‌گلشنی یا میشوداغی» نام دارد و آقای حضرقی (نعیمی) آن را به شعر فارسی برگردانیده و در مقدمه‌اش نوشته است: «در گوشه‌ای از این اثر می‌توان نمونه‌ای از سبک استاد شهریار در مجموعه "حیدربابایه سلام" را مشاهده کرد.» این، نخستین کتاب ایشان بود.

ایشان سال‌هایی پیاپی، پس از تعقیبات نماز صبح، نوشتن را آغاز می‌کردند و برکت عجیبی در این کارشان احساس می‌شد، تا این که صدها کتاب و اثر، به یادگار گذاشتند.

در زلال روحانی

ایشان با عبادت، قرآن کریم و دعا، انس عجیبی داشتند. یک بار در مدت حدود ۹ ساعت پیاپی، همه قرآن مجید را قرائت کردند و باری دیگر در چند ساعت متوالی، ۱۰۰۰ رکعت نماز خواندند. به نزدیکانشان سفارش می‌کردند که هر صبح، یکی از مناجات‌های خَمْسَةَ عَشْرَ را بخوانند. آن‌قدر به ادعیه اهل بیت علیهم‌السلام عشق می‌ورزیدند که به خواندنشان بسنده نمی‌کردند؛ بلکه در جلسات صبح‌های جمعه که در خانه‌شان برگزار می‌شد، آن‌ها را برای مردم شرح می‌دادند و در این جلسات، دعای توسل قرائت می‌شد.

برق عشق آمد و بر خرمن جان آتش زد

هر کسی در همان ساعات نخست آشنایی‌اش با ایشان درمی‌یافت که ایشان دلباختهٔ ۱۴ معصوم علیهم‌السلام، به‌ویژه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

هنگامی که مینی‌بوس کاروان ایشان در کنار حرم مطهر آن حضرت توقف کرد و درش گشوده شد، جذبۀ آن حضرت، چنان ایشان را فراگرفت که ایشان چهاردست‌وپا بر زمین افتادند و خود را روی زمین کشیدند تا این که به رواق حرم رسیدند و در این میان، عمامه، چند بار از سرشان افتاد و ایشان متوجه نشدند!

ایشان یک روز پیش از عروج ملکوتی‌شان که در خانه بستری بودند، به یکی از بستگان‌شان فرمودند: «منظومۀ امیرالمؤمنین علیه‌السلام را برایم بخوان!» و این، سخن معنوی آخرشان بود.

عرشی خاکسار

روزی در شهر شهریار، مردی ایشان را به باغش برد و به ایشان گفت: «چند سال است که حشره‌هایی به باغ‌های انگور این منطقه هجوم می‌آورند و بیش‌تر محصولات آن‌ها را از بین می‌برند.» سپس یکی از آن حشره‌ها را در کف ایشان گذاشت و از ایشان خواست که ضرر آن‌ها را از باغ او دفع کند. ایشان از او پرسیدند: «آیا قول می‌دهی که انگور موردنیاز جشن عید غدیر ما را فراهم کنی؟» او گفت: «آری.» ایشان به آن حشره رو کردند و فرمودند: «ای حشره! اگر این مرد راست می‌گوید، شماها از این باغ بروید و با این باغ، کاری نداشته باشید!»

روز عید غدیر آن سال، آن مرد با یک وانت بار انگور، از راه رسید و به ایشان گفت که امسال به باغ ما هیچ حشره‌ای آسیب نرسانید و آن مرد تا چند سال از باغش انگور می‌آورد یا می‌فرستاد!

«تو، خود، حدیث مفضل بخوان از این مجمل!»

پرتوافشانی خورشید

ایشان، با این که در علوم مختلف اسلامی تبخّر داشتند، ولی همه‌ساله در داخل یا خارج قم منبر می‌رفتند و مردم را با سخنان شیرین و شیوایشان، از چشمه‌سار قرآن کریم و روایات اهل بیت علیهم‌السلام سیراب می‌کردند.

در خانه ایشان همیشه به روی مردم باز بود و هر کس در هر وقت شبانه‌روز، هر نیاز یا پرسشی داشت، می‌توانست به محضرشان برسد و سخنش را بیان کند.

ایشان در خانه خودشان در صبح‌های جمعه، جلسه درس اخلاق و قرائت دعای توسّل، در اعیاد اهل بیت علیهم‌السلام مجلس جشن و در روزهای شهادت آنان، مجلس عزا برگزار می‌کردند.

در گذار خدمت

از فعالیت‌های اجتماعی ایشان، تأسیس «دارالبحث اسلامی قم» بود که به پرسش‌های مذهبی جوانان داخل و خارج کشور پاسخ می‌داد.

همچنین «مؤسسه باقیات‌الصالحات» را تأسیس کردند که در راه تبلیغ مذهب تشیع و کمک به نیازمندان، کوشا بود.

از کارهای دیگر ایشان، تأسیس «نشر طاهر» بود که آثار ایشان را چاپ می‌کرد و نام کنونی آن، «انتشارات علامه بنیسی» است.

همسر وفادار و فداکارشان، همیشه با ایشان در خدمت به مردم، شریک بود. او با زحمات طاقت‌فرسایش از مهمانان ایشان پذیرایی می‌کرد و با ایجاد آرامش و تربیت صحیح فرزندان، ایشان را در نوشتن و برگزاری جلسات یاری می‌نمود.

غروب خورشید

قلب نورانی ایشان حدود ساعت ۱ بعدازظهر سه‌شنبه، ۱۳۸۳/۳/۱۲، از کار افتاد و ایشان تبسم‌کنان، مولا و محبوبشان، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که عمری از ایشان دم زدند و نوشتند، ملاقات کردند.

چه خوش است وقت مرگم به گنار من نشینی! / چه خوش است جان سپارم، تو به چشم خود ببینی!

که رسم در آن زمان من به کمال آرزویم / تو ولایتم پذیری، به شفاعتم گزینی

سپس به لقای پروردگارشان که سالها در راهش خدمت کرده بودند، شتافتند.

عاشقان حق، به حق، جان می‌دهند / بهرشان جان‌دادن، آسان است و بس

بهر این دلدادگان، روی زمین / تنگ و نازیبا و زندان است و بس

عاشقان را مرگ باشد موهبت / رحلت عاشق، درخشان است و بس

در زمان مرگ، شادان می‌شود / چون روانه سوی رحمان است و بس

در روز چهارشنبه، ۱۳۸۳/۳/۱۳، پیکر پاک ایشان با حضور حضرت آیت‌الله العظمی سید یوسف مدنی تبریزی رحمته‌الله، علما و مردم سوگوار، از بیت ایشان تا حرم مطهر حضرت معصومه علیها‌السلام تشییع شد و مرجع تقلید مذکور بر بدن ایشان نماز خواند.

سپس پیکر ایشان در گلزار شهدای شهر مقدس قم، روبه‌روی قبر حضرت علی بن جعفر علیه‌السلام، در طبقه بالای قبر مادر عزیزشان که ۱۱ سال، پیش از ایشان رحلت کرده بود، دفن شدند.

در مراسم ختم ایشان، رئیس دفتر مقام معظم رهبری، چند تن از مراجع تقلید، نمایندگان مراجع دیگر، استادان حوزه و دانشگاه، طلاب داغ‌دیده و عموم مردم شرکت کردند.

روح بزرگوارشان شاد و یادشان جاودانه باد!

هر زمانی ز من ای خسته‌دلان! یاد کنید / با همان یاد، دل و جان مرا شاد کنید

قصدم این بود: کنم خدمت دین و میهن / این دو از همّت خود، بیش‌تر آباد کنید

شیعه‌بودن به علی، فطرت و آیین من است / پور خود را به سوی مذهبش ارشاد کنید

به «بنیسی» که دگر نیست میان مردم / رحمتی خوانده و از او به خوشی یاد کنید

خوشه‌های خورشید

از ایشان ۴ فرزند به‌جا مانده است:

۱. دختری با فضل فراوان که معلّم قرآن و معارف الهی است؛

۲. آقا طاهر که ناشر آثار ایشان است؛

۳. حاج حبیب‌آقا که روحانی فاضل و تولیدکننده نرم‌افزارهای رایانه‌ای است؛

۴. بنده حقیق.

ندارم غصه‌ای، گر من بمیرم / که از نسلم چهار استاد ماند

التماس دعا

benisihah.ir